

دکتر راجر گرین، اصلاحات تا به امروز، درس یازدهم، عصر روشنگری

راجر گرین و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

من دوست دارم کمی مطالب مذهبی بخوانم، اما چند جمعه است که به جز بحث در مورد متن و همه چیز، با هم نبوده‌ایم، بنابراین واقعاً تدریس نکرده‌ایم. و اگر بخواهم با شما صادق باشم، فراموش می‌کنم که یکی از قطعات مورد علاقه‌ام از جان کالوین را خوانده‌ام یا نه، بنابراین یاد نمی‌آید که خوانده‌ام یا نه. بنابراین، برای کمی تفکر مذهبی، تقریباً از طریق برخی مطالب، امروز صبح از ابتدای کتاب «نهادهای کالوین»، کتاب اول، فصل اول، می‌خوانم و عاشق نحوه شروع «نهادهای» او هستم.

او می‌گوید تقریباً تمام حکمتی که ما داریم، یعنی حکمت حقیقی و درست، از دو بخش تشکیل شده است: شناخت خدا و شناخت خودمان. اما اگرچه این دو با پیوندهای بسیاری به هم پیوسته‌اند که یکی مقدم بر دیگری است و آن را به بار می‌آورد، تشخیص آن آسان نیست. در وهله اول، هیچ کس نمی‌تواند به خود بنگرد، بدون اینکه بلافاصله افکارش را به تأمل در مورد خدا، که در او زندگی می‌کند و حرکت می‌کند، معطوف کند، اعمال رسولان ۱۷:۲۸.

زیرا کاملاً واضح است که مواهب عظیمی که به ما ارزانی شده است، به سختی از خودمان هستند. در واقع هستی ما چیزی جز بقا در خدای یگانه نیست. سپس، با این مواهب که مانند شب‌نم از آسمان بر ما ریخته می‌شود، گویی توسط جویبارهایی به سوی خود چشمه هدایت می‌شویم.

در واقع، همین فقر ما، بی‌نهایت بودن نعمت‌هایی را که در خداوند نهفته است، بهتر آشکار می‌کند. ویرانی فلاکت‌باری که شورش انسان نخستین ما را در آن افکند، به‌ویژه ما را وادار می‌کند که به بالا نگاه کنیم. بنابراین، نه تنها با روزه گرفتن و گرسنگی کشیدن، آنچه را که نداریم، از آنجا خواهیم جست، بلکه با برانگیخته شدن از ترس، فروتنی را خواهیم آموخت.

زیرا از آنجایی که جهانی واقعی از بدبختی‌ها در بشر یافت می‌شود و ما از این طریق از جامه الهی محروم می‌شویم، برهنگی شرم‌آور ما انبوهی از رسوایی‌ها را آشکار می‌کند. پس هر یک از ما باید چنان از آگاهی از بدبختی خود رنج ببریم که حداقل به شناختی از خدا دست یابیم. بنابراین، از احساس جهل، غرور، فقر ناتوانی و از همه مهم‌تر، فساد و تباهی خود، درمی‌یابیم که نور حقیقی خرد، فضیلت سالم، فراوانی کامل هر خیری و پاکی عدالت تنها در خداوند نهفته است.

تا این حد، ما به خاطر بدی‌های خودمان وادار به تأمل در خوبی‌های خدا می‌شویم، و نمی‌توانیم قبل از اینکه از خودمان ناراضی شویم، به طور جدی آرزوی او را داشته باشیم. زیرا کدام انسان در تمام دنیا با خوشحالی همانطور که هست باقی نمی‌ماند؟ کدام انسان تا زمانی که خودش را نشناسد، یعنی در حالی که از استعدادهای خود راضی است و از بدبختی خود یا ناآگاه است یا بی‌توجه، همانطور که هست باقی نمی‌ماند؟ بر این اساس، شناخت خودمان نه تنها ما را به جستجوی خدا برمی‌انگیزد، بلکه به اصطلاح، ما را به یافتن او هدایت می‌کند. بنابراین، آغاز نهادها، شناخت خدا و شناخت خودمان، و اینکه چقدر به طور یکپارچه به هم مرتبط هستند، واقعاً راهی زیبا برای شروع است.

خب، او اینطور شروع می‌کند. خب، این فقط یک جورایی برای او جنبه‌ی عبادی دارد. ما قصد داریم، ما نمی‌دانم که آیا می‌توانیم این سخنرانی را تمام کنیم یا نه، شاید، اما بیایید به خودمان یادآوری کنیم که اینجا کجا هستیم، سخنرانی ۵، صفحه ۱۳ برنامه درسی.

کاری که ما در این سخنرانی سعی داریم انجام دهیم، و آن را «الهیات عصر روشنگری» می‌نامیم، و کاری که سعی داریم در این سخنرانی انجام دهیم این است که ببینیم چگونه یک واکنش واقعی به کلیسا، به مسیحیت، سازمان‌یافته، به کتاب مقدس، به وحی خدا در مسیح و غیره وجود داشت، تقریباً به عنوان یک واکنش منفی، همانطور که وارد این عصر روشنگری می‌شوید. سپس، تصمیم گرفتیم به چهار مکان برویم: انگلستان، فرانسه، آلمان و آمریکا. ما در مورد آن چهار مکان در رابطه با آن نوع واکنش منفی صحبت خواهیم کرد. بسیار خوب، به خودمان یادآوری کنیم که فقط در انگلستان، واکنش به مسیحیت به یک معنا کاملاً سنجیده بود.

واقعاً خیلی خشونت‌آمیز نبود. دئیسم بود. دئیسم یک فلسفه بود، و یک فلسفه توحیدی بود که خدا آن بالاست، ما این پایین، و به یک معنا، داشتن یک زندگی پرهیزکارانه بهترین بیان یک مسیحی خوب است.

در نهایت به توحیدگرایی تکامل می‌یابد. واکنشی بسیار سنجیده. کشور بعدی البته فرانسه بود، و ما از طبیعت‌گرایی به عنوان نوعی بیان واکنش فرانسوی‌ها به کلیسا یاد کردیم، و واکنش فرانسوی‌ها به کلیسا و مسیحیت بسیار خشونت‌آمیز بود.

انقلاب فرانسه نمونه خوبی از این موضوع است. واکنش بسیار کمتر سنجیده شده نسبت به واکنش انگلیسی‌ها. ما اشاره کردیم که در آن زمان افرادی بودند که واقعاً به نوعی صدای این واکنش به مسیحیت بودند.

خب، ما از اسپینوزا، ولتر و نفر سومی که نام بردیم ژان ژاک روسو بود. و گفتیم که اگرچه او در سوئیس متولد شده، اما به پاریس نقل مکان کرده است، بنابراین ما از او به عنوان یک... استفاده کردیم. او بسیاری از نوشته‌ها و تفکراتش را در پاریس انجام داده است، بنابراین ما از او به عنوان یک الگوی طبیعی برای واکنش فرانسوی‌ها استفاده کردیم. خب، او خودش است، با این حال، بسیار سنجیده، و گفتیم که قرار است چهار نکته در مورد روسو بگوییم.

فکر کنم دوتای اول رو گفتیم، نه؟ دو تا نکته در مورد روسو گفتیم؟ در مورد نوعی احساس به جای عقلانیت صحبت کردیم؟ احساس مشخصه چیزیه که بهش اشاره کردیم، باشه؟ و بعدش به نوعی از اون، بازگشت به طبیعت، نوعی تصویر وحشی نجیب اشاره کردیم؟ دور شدن از تو باید از تمام ظلمی که انقلاب صنعتی بهت کرده دور بشی، و باید به جوری ازش فاصله بگیری. و آگه واقعاً می‌خواهی بفهمی چی هستی، نباید زندگی خودخواهانه‌ای داشته باشی، نباید زندگی نیازمندان‌ای داشته باشی، نباید زندگی حسادت‌آمیزی داشته باشی و غیره، باید به زندگی با فضیلت‌تر از این داشته باشی، می‌دونی؟ و وحشی نجیب می‌تونه به نوعی اون فضایل رو به ما یاد بده، فکر کنم بهش اشاره کردیم. رسیدیم به مورد سوم در اهمیت، نه، باشه؟

خب، دو نکته‌ی دیگر در مورد روسو دارم که به نوعی برای برجسته کردن عصر روشنگری مفید هستند، اما هر دوی این‌ها برای وقتی که به آمریکا می‌رسیم نیز مفید هستند. خب، نکته‌ی سوم این است که یک جایی هست که عقل برای روسو بسیار مهم است. بنابراین، او از این نظر محصول عصر روشنگری است.

بنابراین، جایی وجود دارد که عقل بسیار مهم است. و جایی که مهم است، تشکیل حکومت است. در تشکیل حکومت، افراد عاقل قادرند حکومتی را که می‌خواهند یا باید داشته باشند، تشکیل دهند و به آن شکل دهند.

خب، ذیل این نکته‌ی سوم، حالا به تاریخ‌های روسو توجه کنید. اگر بخواهید، اینجا یک مورد خیلی مهم در صدر فهرست وجود دارد، از ۱۷۱۲ تا ۱۷۲۸. بنابراین، در طول قرن هجدهم، چیزی که روسو به چالش کشید حق الهی پادشاهان بود. هیچ حق الهی برای پادشاهان وجود ندارد.

حکومت‌ها به موجب حق الهی تأسیس نمی‌شوند. حکومت‌ها به موجب اراده‌ی معقول مردم تأسیس می‌شوند. و مردم باید در تشکیل حکومت حق اظهار نظر داشته باشند.

بنابراین، این [نظریه] درست زمانی که او در پاریس تدریس می‌کند، به یک چالش واقعی، بدیهی و بسیار واقعی برای سلطنت فرانسه تبدیل می‌شود. و البته بخشی از این تفکر، منجر به انقلاب فرانسه خواهد شد، که بی‌نهایت خشونت‌آمیزتر از آن چیزی شد که فکر می‌کنم روسو می‌خواست. اما در هر صورت، او حق الهی پادشاهان را به چالش می‌کشد.

حالا، دولت‌ها با اراده مردم، با اراده معقول مردم، و توسط مردم عادی تشکیل می‌شوند. این موضوع وقتی به درک آمریکا از تشکیل دولت برسیم، آشنا به نظر خواهد رسید. بنابراین روسو بسیار بسیار تأثیرگذار خواهد بود. او به عنوان یک متفکر عصر روشنگری، در تفکر آمریکایی بسیار تأثیرگذار خواهد بود.

بنابراین ما می‌خواهیم وقتی به آن می‌رسیم، به دنبال چنین ارتباطی باشیم. بسیار خوب، مورد چهارم در مورد روسو، همانطور که بسیاری از نویسندگان گفته‌اند، روسو به نوعی به ایجاد یک دین مدنی کمک کرد. لزوماً یک دین کلیسایی نبود.

این یک دین نبود، مطمئناً دین مسیحیت ارتدکس نبود، اما یک دین مدنی بود. حالا، آن دین مدنی چه بود، و ویژگی‌های آن دین مدنی چه بود؟ خوب، یکی از ویژگی‌ها اعتقاد به خدا، اعتقاد به وجود برتر بود. بنابراین این دین مدنی به خدا، وجود برتر، اعتقاد داشت.

چیزی که او دنبالش بود، یک دین بی‌خدا یا یک جامعه‌ی بی‌خدا نبود. پس این اولویت اول است. پس دین مدنی، اولویت اول، خدا.

دوم، اعتقاد به جاودانگی شخصی است. همانطور که این دین مدنی به نوعی پاداش و مجازات اعتقاد دارد، زیرا استدلال می‌کند که در این زندگی به آن توجه نمی‌شود. افراد خوب زیادی هستند که رنج می‌برند و پاداش نمی‌گیرند.

افراد شرور زیادی هستند که کارهای شیطانی انجام می‌دهند و به نظر نمی‌رسد هرگز مجازات شوند. بنابراین نوعی حس جاودانگی شخصی وجود دارد که در آن پاداش‌ها و مجازات‌هایی در نوعی زندگی پس از مرگ وجود دارد. بنابراین این دومین مورد از نظر دین مدنی است.

خب، مورد سوم، و اهمیت زندگی خوب، زندگی با فضیلت، در این دنیا. در دین مدنی، ما می‌خواهیم مردم در این دنیا زندگی خوب، زندگی اخلاقی و زندگی با فضیلت داشته باشند. مورد چهارم اصل مدارا بود.

اصل مدارا، تحمل افراد دیگر، دیدگاه‌های دیگر، ادیان دیگر و غیره است. اما اصل مدارا قطعاً بخشی از یک دین مدنی است. باز هم، نه بخشی از یک فرقه مسیحی سازمان‌یافته، نه بخشی از یک کلیسای مسیحی سازمان‌یافته یا چیزی شبیه به آن.

اما مطمئناً تا حدودی در تار و پود جامعه مدنی. حال، این نوع چیزها در آمریکا نیز صادق است زیرا مردم اینجا روسو می‌خوانند؛ این نوع علاقه به دین مدنی باید در خاک آمریکا نیز ریشه بدواند. بسیار خوب، این شماره ج است. در طرح کلی شما ج است، اما ما به الف مقدمه را دادیم، سپس به ب انگلستان، پاسخ سنجیده دئیس، و ج پاسخ روشنگری در فرانسه، که طبیعت‌گرایی بود اما با محدودیت‌های بسیار کمتر، پرداختیم.

بریم سراغ آلمان. کلمه‌ای D، سوالی در این مورد دارید؟ بعد به آلمان و آمریکا می‌رویم. خب، بعدش بریم سراغ که در حال حاضر برای آلمان استفاده می‌کنم عقل‌گرایی است.

بیا بید به دسته‌بندی‌هایمان برگردیم، اما مطمئناً عقل‌گرایی، شکی در این مورد نیست. عقل در آلمان به نوعی سنگ محک فهم واقعیت تبدیل شد. بنابراین، اگر می‌خواهید دنیای اطراف خود، از جمله دنیای علم را درک کنید، ما روزی داریم که در آن به نوعی علوم را در گوردون جشن می‌گیریم.

اگر می‌خواهید دنیای علمی را درک کنید، باید از عقل برای درک دنیای اطراف خود استفاده کنید. بنابراین، آن دنیای خارجی وجود دارد که می‌توان آن را با عقل شناخت، و بسیاری از مردم فکر می‌کنند که فقط با عقل می‌توان آن را شناخت. نکته دیگر در مورد آلمان این است که چیزی که در آلمان به دست می‌آورد، این باور است که نظمی در جهان وجود دارد.

خب، و وظیفه ما، وظیفه انسان‌ها، مهار کردن آن نظم است. نظمی در جهان وجود دارد، بیا بید آن نظم را، مهار کنیم، از آن نظم استفاده کنیم، و اجازه دهیم که استفاده از آن نظم، زندگی ما را تعریف کند. بنابراین استفاده عقلانی از نظم برای تعریف زندگی، از جمله زندگی علمی، در آلمان بسیار مهم شده است، و با ظهور دانشگاه‌های آلمان، این نوع فلسفه عقل‌گرایی کاملاً غالب شده است.

همانطور که چند روز پیش اشاره کردیم، این را در هنر، موسیقی و هنرهای زیبا نیز خواهیم دید. نوعی خردگرایی را از نظر بیان هنری، چه نقاشی و چه موسیقی، خواهید دید و همانطور که گفتم، اگر هندل-هایدن را دوست دارید، اگر دوست دارید به انجمن هندل-هایدن تعلق داشته باشید، من و همسر من سال‌هاست که به آن انجمن تعلق داریم، اگر آن نوع موسیقی، آن موسیقی قرن هجدهم را دوست دارید، این نوع چیزها را درک خواهید کرد. بسیار منطقی، بسیار منظم و معقول به نظر می‌رسد.

موسیقی خیلی منظم است، اینطور نیست؟ پس این مهم می‌شود. خب، حالا، این چطور در آلمان جواب داد؟ چطور در دین جواب داد؟ این مهمترین چیز برای ماست، این چیزی است که ما به آن علاقه داریم. این عقل‌گرایی چطور از نظر دینی در آلمان جواب می‌دهد؟ خب، من به دو چیز اشاره می‌کنم: چطور در دین جواب داد.

اول از همه، می‌خواهم فقط به این اشاره کنم که این موضوع در دین به طور کلی چگونه پیش رفت. این عقل‌گرایی چگونه در نوعی فلسفه دینی به کار رفت؟ همه چیز باید منظم باشد؛ همه چیز باید به صورت عقلانی شناخته شود تا بتوان آن را درست و معنادار دانست و غیره. خب، در واقع، از نظر دین به طور کلی این موضوع با انتقاد بسیار شدید از کتاب مقدس، کلیسا و تاریخ مسیحیت پیش رفت.

بنابراین، اگر نمی‌توانید، اگر به دین فکر می‌کنید، آن دین باید فقط با عقل، فقط با عقل، فقط با عقلانیت سنجیده شود، پس کتاب مقدس، کلیسا و بخش زیادی از مسیحیت از صحنه خارج شدند. اینجاست که شاهد ظهور چیزی هستیم که ما آن را نقد کتاب مقدس می‌نامیم، نقد کتاب مقدس بسیار شدید و بی‌رحمانه، که در قرن هجدهم و نوزدهم در آلمان ظهور کرد، زمانی که مردم نسبت به کتاب مقدس، مسیحیت، کلیسا دین سازمان‌یافته و غیره بسیار منتقد بودند. این امر به چنان افراط‌گرایی که در آلمان، افرادی حتی در مورد تاریخی بودن عیسی تردید داشتند.

بنابراین، آنها به تاریخی بودن عیسی شک داشتند. آنها می‌گفتند که عیسی یک شخصیت ساختگی است، انجیل‌ها خیلی دیر نوشته شده‌اند، آنها عیسی را به عنوان یک انسان ایده‌آل ساخته بودند، اما هرگز عیسی ناصری وجود نداشته است، کسی که در ناصره زندگی کرده باشد، در جلیل و یهودیه خدمت کرده باشد، بر

روی صلیب رومی مرده باشد، رستاخیز کرده باشد و غیره. آنها همه اینها را انکار می‌کردند. بنابراین اولین نتیجه واقعاً یک انتقاد کاملاً رادیکال از کتاب مقدس است که اکنون در آلمان مطرح می‌شود.

و واقعاً، واقعاً کلیسا و تفکر کلیسا را به چالش می‌کشد، شکی در این نیست. بنابراین، نتیجه دوم تغییر مسیر لوترانیسم بود، زیرا لوترانیسم اساساً کلیسای دولتی در آلمان است. بنابراین، لوترانیسم در قرن هجدهم در آلمان تغییر مسیر داد.

حالا، چطور تغییر مسیر داده شده؟ خب، فکر می‌کنم یک چیزی که در مورد لوتر فراموش می‌کنیم این است که برای یک دقیقه به خود لوتر برگردیم. لوتر یک شخصیت بسیار، می‌دانید، فراتر از زندگی بود، اما او بسیار خلاق، مبتکر و خلاق بود. او کلیسای نمی‌خواست که فقط آدم‌های مهربان روزهای یکشنبه روی نیمکت‌ها بنشینند و به هیچ چیز فکر نکنند؛ او فقط به موعظه گوش می‌داد و از این قبیل.

خلاقیت در مورد لوتر، تخیل در مورد لوتر، اشتیاق به انجیل و حقایق انجیل و همه اینها وجود داشت بنابراین شما یک چهره بزرگتر از زندگی داشتید و لوتریسم در نسل اول پس از لوتر این نوع ویژگی‌ها را به خود گرفت. اما وقتی به قرن هجدهم می‌رسید، و اینجا کلمه ما درست در صدر اینجا است، اسکولاستیسیسم وقتی به قرن هجدهم می‌رسید، آنچه در قرن هجدهم توسعه یافت، اسکولاستیسیسم لوتری بود.

آنچه در کلیسای لوتری توسعه یافت، نوعی دین بسیار مرده، مدرسی و عقلانی بود و مردم عادی صبح یکشنبه به کلیساهای لوتری خود می‌رفتند و گوش می‌دادند. اساساً، آنها رساله‌ها، رساله‌های الهیاتی را می‌شنیدند. آنها کتاب مقدس را از طریق موعظه‌ها زنده نمی‌شنیدند، همانطور که از طریق لوتر زنده می‌شد. بنابراین، نوعی بی‌روحو در لوتریسم وجود داشت که در قرن‌های ۱۷ و ۱۸ ریشه دواند.

حالا، داستان‌های کوتاهی در مورد این مورد دوم وجود دارد، بنابراین مورد اول فقط دین به طور کلی بود مورد دوم به طور خاص با لوترانیسم است، اما قرار است جنبشی وجود داشته باشد که نگاهی بیندازد، گروهی از لوتران‌ها خواهند بود، آنها به این موضوع نگاه خواهند کرد و خواهند گفت، آیا این چیزی است که کلیسا قرار بوده باشد؟ آیا مرده است، از نوع اسکولاستیک؟ نه، آنها خواهند گفت نه، این چیزی نیست که لوترانیسم قرار بوده باشد، و بنابراین آنها سعی خواهند کرد لوترانیسم را دوباره زنده کنند، و آن جنبش پیتیسیم نامیده می‌شد. من این را در لیست ندارم. ما قرار است سخنرانی کنیم. در واقع، این در برنامه درسی شما است زیرا اولین گروه در سخنرانی بعدی که قرار است در مورد آن صحبت کنیم پیتیسیم‌ها هستند، اما آن جنبش پیتیسیم نامیده می‌شود، کلیسای لوتران را یک بار دیگر به آنچه قرار بود باشد زنده می‌کند. خب، آلمان، این نوع عقل‌گرایی در آلمان.

حالا، اجازه دهید قبل از اینکه به آمریکا بروم، فقط یک دقیقه اینجا توقف کنم. ما انگلستان، فرانسه و آلمان را داریم که در عصر روشنگری واکنش نشان می‌دهند، اما واکنش به کلیسا و واکنش به مسیحیت و گاهی اوقات انتقادات بسیار تندی در مورد کلیسا، مسیحیت، مسیح و غیره، اما هر چیزی در مورد این سه مورد، قرار است فقط یک دقیقه دیگر به آمریکا برویم. بسیار خب، بیایید به این سواحل بیاییم، بیایید به آمریکا بیاییم و ببینیم که در آمریکا از نظر عصر روشنگری چه داریم.

خب، قبل از اینکه این کار را بکنیم، اجازه دهید فقط، اوه، فکر می‌کنم هر اصطلاحی که داریم، وجود دارد. بنابراین قبل از اینکه این کار را بکنیم، اجازه دهید فقط بگویم که چقدر عاشق کارم در کالج گوردون هستم. بگذارید فقط بگویم که چقدر خوشحالم که الان در چهل و یکمین سال حضورم در گوردون اینجا هستم. خب، من چیزهایی در مورد روشنگری در آمریکا می‌گویم که ممکن است همه شما با آنها موافق نباشید، و من این را درک می‌کنم.

من با این موضوع بسیار موافقم. سعی می‌کنم روشنگری در آمریکا را آنطور که خودم می‌فهمم توضیح دهم. خوب، آیا ما با این موضوع مشکلی نداریم؟ آیا می‌توانم این کار را انجام دهم؟ اگر این کار را انجام دهم، اشکالی ندارد، نه؟ بیا بید ببینیم آیا در این مورد اختلاف نظر وجود دارد یا خیر.

بذار ببینم کاملاً متوجه نشدی یا نه. من سعی نمی‌کنم چیزی بهت بفروشم، اما دارم سعی می‌کنم توضیحش بدم. پس باید این کار رو بکنم، می‌دونی، فکر می‌کنم مهمه که فقط خودت اینو بدونی. فقط دارم سعی می‌کنم توضیحش بدم.

آیا با این موضوع موافق هستی؟ خوب، بیا بید ببینیم در آمریکا چه اتفاقی افتاده است. من با صحبت در مورد پدران بنیانگذار، اساساً پدران بنیانگذار، شروع می‌کنم و منظور من از آنها، جورج واشنگتن، توماس جفرسون، بنجامین فرانکلین و افرادی مانند آنها است. خوب، این فرضیه من است و سپس کمی آن را بسط می‌دهم.

در آمریکا، یک دئیسم فراگیر وجود داشت، در زندگی عمومی آمریکایی‌ها، یک دئیسم فراگیر وجود داشت. شکی در این نیست که دئیسم از انگلستان آمده بود و واقعاً شکل گرفته بود و به نظرم در زندگی عمومی آمریکایی‌ها، به ویژه در زندگی روشنفکری آمریکایی‌ها، نفوذ کرده بود.

زندگی دانشگاه‌ها، زندگی بسیاری از کلیساها و غیره. حال، این در نهایت به وحدت‌گرایی تکامل خواهد یافت اما اولین کلیسای وحدت‌گرا در آمریکا تا بعد از انقلاب وجود نداشت. بنابراین، اولین کلیسای وحدت‌گرا تا سال ۱۷۸۵ وجود نداشت.

بنابراین، ما شاهد تکامل دئیسم به نوعی شکل فرقه‌ای آن، در واقع پس از انقلاب آمریکا، نیستیم، اما شاهد شکل‌گیری آن در زمان انقلاب آمریکا هستیم. بنابراین، دئیسم در اینجا واقعاً، واقعاً، واقعاً مهم است. خوب، تز من این است.

تز من این است که پدران بنیانگذار اساساً خداپاوران روشنفکر بودند. آنها اصول روشنگری را برگزیدند و در تأسیس آمریکا، آن اصول روشنگری را در تأسیس آنچه که معتقد بودند در اینجا در جریان است، به خوبی به کار بردند. خوب، این چه حرفی است؟ من پدران بنیانگذاری را که نام بردم، و آنها را انجیلی‌های آتشین نمی‌بینم.

من آنها را افرادی نمی‌بینم که به آنچه ما مسیحیت انجیلی ارتدوکس، مسیحیت کتاب مقدس می‌نامیم، متعهد باشند. برخی از شما ممکن است آنها را ببینید، و برخی از افرادی که اعلامیه استقلال را امضا کردند، به عنوان مثال، چنین بودند، شکی در این مورد نیست. اما افرادی که بیشترین تأثیر را بر زندگی عمومی آمریکا و تا حدودی بر زندگی مذهبی آمریکا داشتند، از نظر پدران بنیانگذار، من آنها را به عنوان خداپاوران روشنفکر می‌بینم.

بسیار خوب، اجازه دهید فقط از توماس جفرسون به عنوان مثالی برای این موضوع استفاده کنم. توماس جفرسون چیزی را که او جفرسون می‌نامید، توسعه داد، چیزی که به عنوان انجیل جفرسون شناخته شد نمی‌دانم آیا تا به حال انجیل جفرسون را دیده‌اید یا نه، اما انجیل جفرسون، کاری که توماس جفرسون در انجیل جفرسون انجام داد این بود که تمام معجزات عیسی را حذف کرد زیرا فکر نمی‌کرد معجزات عیسی با داستان مطابقت داشته باشند، و اینکه اینها ساخته و پرداخته شده بودند تا نشان دهند عیسی الهی است، که البته طبق گفته جفرسون اینطور نبود.

بنابراین، انجیل جفرسون تمام معجزات را کنار می‌گذارد و در نهایت به عیسی می‌رسد، که به نظر او فقط یک فرد خوب برای پیروی است. ما می‌خواهیم یک انسان اخلاقی باشیم، همانطور که عیسی یک انسان اخلاقی

بود، و می‌خواهیم بر اساس خوشابحال‌ها زندگی کنیم. خب، شما نمی‌توانید معجزات عهد جدید را حذف کنید و همچنان عیسی انجیل‌ها را داشته باشید.

منظورم این است که شما نمی‌توانید این کار را انجام دهید و داستان انجیل را داشته باشید زیرا آنها برای داستان انجیل و داستان پادشاهی ضروری هستند. این کاری است که جفرسون انجام داد. بنابراین من می‌بینم که او با انجام این کار، نوعی خداآوری عصر روشنگری، نوعی توحیدگرایی انجام می‌دهد.

بنابراین، به نظر من، نتیجه این است که آمریکا بر اساس اصول روشنگری تأسیس شد، نه اصول کتاب مقدس. من اینجا در مورد تأسیس واقعی آمریکا صحبت می‌کنم. آمریکا بر اساس اصول کتاب مقدس تأسیس نشد، نمی‌گویم که بر اساس اصول کتاب مقدس تأسیس شد، بلکه بر اساس اصول روشنگری بود.

بگذارید از یک مثال از اعلامیه استقلال استفاده کنم. بسیار خب، شما هم مثل من این را می‌دانید. اعلامیه استقلال می‌گوید که ما این حقایق را چه می‌دانیم؟ ما این حقایق را بدیهی می‌دانیم.

ما این حقایق را بدیهی می‌دانیم. به عبارت دیگر، اعلامیه استقلال نمی‌گوید که ما این حقایق را کتاب مقدس می‌دانیم. آنها از نوعی بدیهیات فلسفی، نوعی واقع‌گرایی مبتنی بر عقل سلیم، استفاده می‌کنند.

ما این حقایق را بدیهی می‌دانیم: اینکه همه انسان‌ها برابر آفریده شده‌اند، و خالقشان به آنها حقوق سلب‌ناپذیری اعطا کرده است. از جمله آنها می‌توان به حق حیات، آزادی و جستجوی خوشبختی اشاره کرد. البته دئیست‌ها به خدای خالق اعتقاد داشتند، اما خدا را به عنوان نجات‌دهنده نمی‌دیدند.

آنها خدا را به عنوان منجی نمی‌دیدند. بنابراین، نگفت که ما این حقایق را بدیهی می‌دانیم. ما این حقایق را بدیهی می‌دانیم.

آنها توسط خدای نجات‌دهنده‌شان، توسط منجی‌شان، مورد لطف قرار گرفتند. این چنین چیزی نمی‌گوید. بلکه می‌گوید که ما توسط خالق آنها مورد لطف قرار گرفته‌ایم.

آن زبان، زبانی بسیار خداآورانه است. حقایق بدیهی، خدای خالق. بنابراین، من استدلال می‌کنم که آنچه در آمریکا اتفاق افتاد، آنچه از نظر مذهبی و سیاسی اتفاق افتاد، نوعی خداآوری بود که به آمریکا آمد و به نظر من، به فراهم کردن بنیان فلسفی برای زندگی عمومی آمریکایی‌ها و برای زندگی مذهبی آمریکایی‌ها کمک کرد، به خصوص زمانی که برخی از آمریکایی‌ها به توحیدگرایی روی آوردند.

حالا، بگذارید به اینجا برگردم. گاهی اوقات در آمریکا، نویسندگانی هستند که در حمله به مسیحیت کاملاً بی‌رحم هستند. حال، افرادی مانند جفرسون اینطور نبودند.

دئیست‌های روشنفکر در حمله به مسیحیت وحشی نبودند. آنها فقط از اصول روشنگری، اصول دئیست و غیره استفاده می‌کردند. برخی افراد چنین بودند و نمونه بارز آن توماس پین است.

و در آنجا می‌نویسد، ۱۷۳۷ تا ۱۸۰۹. کاری که توماس پین در عصر خرد انجام می‌دهد. به عنوان کتاب، عصر خرد، توجه کنید. بنابراین، این عصر وحی از جانب خدا نیست.

این عصر خرد است. و کاری که توماس پین در کتابش انجام می‌دهد این است که واقعاً به مسیحیت ارتدکس حمله می‌کند. او در حمله‌اش به مسیحیت ارتدکس واقعاً وحشیانه حمله می‌کند.

کاری که او در کتاب «عصر خرد» انجام می‌دهد، اساساً می‌گوید که تنها چیزی که در قرن هجدهم جواب می‌دهد، دئیسم است. بنابراین، کتاب «عصر خرد»، به نوعی دفاع از دئیسم است. بنابراین، این کتاب از چیزهایی مانند خرد طبیعی، حقوق مردم، همه مردم، برابری سیاسی و غیره دفاع می‌کند.

بنابراین، این نوع، باز هم، اینطور نیست، افرادی مانند جفرسون، من جفرسون را به عنوان کسی که چنین حمله وحشیانه‌ای انجام می‌دهد نمی‌بینم، اما کسی مانند توماس پین، که کتابش بسیار تأثیرگذار بود، را می‌بینم که حمله‌ای بسیار وحشیانه به مسیحیت ارتدکس می‌کند. و سعی می‌کند از این ملت حمایت کند، سعی می‌کند از حقوق طبیعی حمایت کند. و شما آن حقوق طبیعی را با عقل سلیم، با استدلال، با نگاه به جهان طبیعی، با الهیات طبیعی و انواع چیزهایی مانند آزادی‌های مدنی به دست می‌آورید.

بسیار خوب، حالا به شما فرصتی می‌دهم. می‌خواهم این را زیر سوال ببرید و در موردش صحبت کنید، اما به شما فرصتی می‌دهم که این کار را انجام دهید. بگذارید فقط بگویم که این در آن زمان یک الهیات از طریق انسان‌شناسی بود. آنچه در آن زمان، در قرن نوزدهم و هجدهم، در کشور ما توسعه یافت، یک الهیات از طریق انسان‌شناسی بود.

یعنی، درک الهیات از طریق تلاش‌های انسانی و عقلانی خودمان و غیره. و بنابراین، نوعی تجلیل از انسان‌ها در اینجا وجود داشت. بسیار خوب، حالا، چیزی که می‌خواهیم به آن توجه کنیم این است که این یک نقطه عطف مستقیم برای پیوریتن‌ها است.

خب، به پیوریتن‌ها فکر کنید. به بوستون، شهری که بر فراز تپه‌ای قرار دارد، فکر کنید. به زائران پلیموث فکر کنید.

به راجر ویلیامز در رود آیلند فکر کنید. به کالوینیسیم والای پیوریتن‌ها فکر کنید. الهیات آنها یک تعالی نبود و از طریق انسان‌شناسی هم نبود.

الهیات آنها از طریق وحی خدا در کتب مقدس و در مسیح بود. آنچه اکنون شاهد آن هستید، یک چرخش کامل، به یک معنا، چرخشی عظیم، هم در زندگی عمومی و هم در زندگی مذهبی به سمت نوعی انسان‌شناسی، است. پیوریتن‌های اولیه با فاصله گرفتن از کالوینیسیم والای پیوریتن‌های اولیه، به سمت الهیات آرمینیوسی، بیشتر به سمت الهیات آزادی اراده انسان‌ها رفتند.

بنابراین، یک چرخش اساسی در زندگی عمومی، فلسفی و مذهبی آمریکایی‌ها رخ داده است. این چرخش از زمان ورود زائران در سال ۱۶۲۰ بسیار مهم است. بنابراین، ما حتی ۲۰۰ سال هم از این چرخش نگذشته است.

بنابراین، شما به راحتی می‌توانید زائران، پیوریتن‌ها، زائران و تدوین‌کنندگان اعلامیه استقلال، به عنوان مثال پدران بنیانگذار را در مقابل هم قرار دهید. این می‌تواند تقابل آسان بین نوعی کالوینیسیم والا از یک سو و آرمینیوسی و علاقه روزافزون به آزادی اراده از سوی دیگر باشد. خب، این هم از این

بنابراین، شما با یک دنیای کاملاً متفاوت روبرو هستید که در قرن آینده اتفاق خواهد افتاد. نتیجه نهایی این دئیسم در زندگی عمومی و مذهبی آمریکا چیست؟ اجازه دهید فقط بگویم که آن چیست. اجازه دهید چهار یا پنج نکته را اینجا مطرح کنم و سپس می‌خواهم چند دقیقه‌ای این موضوع را باز کنم تا ببینم آیا مایلید در مورد آن صحبت کنید یا خیر.

اما نتیجه‌ی این چیست؟ اگر حق با من باشد، و سعی ندارم شما را متقاعد کنم که حق با من است، فقط سعی می‌کنم این موضوع را اینجا مطرح کنم. اما اگر حق با من باشد، اگر دئیسم نوعی دیدگاه مذهبی بوده که باعث

این ماجرا شده است. اوه، من هم می‌خواستم بگویم، توجه کنید که روسو در تمام این ماجرا چقدر مهم بوده است.

این افراد دارند روسو می‌خوانند، و روسو در مورد حکومت چه می‌گوید؟ البته، هیچ حق الهی برای پادشاهان وجود ندارد. حکومت‌ها با اراده مردم تشکیل می‌شوند. حکومت‌ها با اراده مردم تشکیل نمی‌شوند، می‌دانید، تا پایین، هرچند فکر می‌کنم جورج واشنگتن احتمالاً می‌خواست پادشاه باشد نه رئیس جمهور.

به هر حال، این احساس شخصی من است، اما فکر می‌کنم او واقعاً می‌خواست پادشاه شود. اما، دولت‌ها از بالا به پایین تشکیل نمی‌شوند. دولت‌ها با اراده مردم تشکیل می‌شوند.

خب، می‌بینید که روسو چقدر مهم بود. خب، با این اوصاف، برخی از نتایج نهایی دئیسم در آمریکا چیست؟ بگذارید آنها را برایتان جدا کنم. اولین نتیجه نهایی، تأکید بر وحی طبیعی و الهیات طبیعی است.

تأکید بر وحی طبیعی از طریق الهیات طبیعی، نگاه به جهان اطراف و استنتاج‌های الهیاتی از آنچه در جهان اطراف خود می‌بینید. این کاملاً با وحی ویژه‌ای که توسط پیوریتن‌ها آموزش داده می‌شود متفاوت است. خداوند به طور خاص خود را در کتاب مقدس و در مسیح، به ویژه در مسیح، آشکار کرده است.

این فرق دارد. خب، این یه چیزه. خب، دومی، نتیجه‌ی نوع دوم همه‌ی این‌ها قوانین کیهانه

خداوند قوانین جهان را وضع کرده است، اما در قوانین جهان دخالت نمی‌کند. قوانین جهان توسط نوعی عقلانیت از پیش تعیین‌شده، یعنی الهیات طبیعی، خود را تنظیم می‌کنند. اینگونه است که ما قوانین جهان را درک می‌کنیم.

ما خدا را آنطور که دئیست‌ها می‌گویند، درک نمی‌کنیم. ما خدا را به عنوان کسی که به هیچ وجه و به هیچ شکلی در جهان هستی دخالت می‌کند و در قانون طبیعی که خودش وضع کرده است، دخالت می‌کند، درک نمی‌کنیم. پس، این نکته‌ی دوم است.

بسیار خب، مورد سوم، قبلاً هم اشاره کردیم، اما ارزش تکرار دارد. عیسی یک الگوی اخلاقی خوب است. بنابراین، عیسی یک فرد اخلاقی خوب، یک الگوی اخلاقی خوب است و ما باید از او الگو بگیریم.

چند روز پیش اشاره کردیم که چطور سی. اس. لوئیس به نوعی این دروغ را به این موضوع ربط داد. شما نمی‌توانید عیسی را به عنوان یک فرد اخلاق‌مدار بپذیرید. او یا خداوند است یا دروغگو.

بنابراین، او یا خداست یا خدا، اما شما نمی‌توانید در مورد عیسی حد وسط را بگیرید. یا او را خداوند می‌دانید یا دروغگو. او فقط دیوانه است.

او خودش را خدا می‌نامد. خب، این شماره سه است، باشه؟ شماره چهار، با این تعالی عقل انسان، این توانایی استدلال، این توانایی عقلانی که مردم دارند، حتی به یک معنا برای کنترل جهان از طریق ابزارهای علمی، یک ابزار علمی رو به رشد، چیزی که هیچ شباهتی به آنچه امروز داریم، ندارد. با این اوصاف، شما انکار آشکار گناه اولیه و حتی انکار اعمال اساساً گناه‌آلود را دارید.

این افراد واقعاً به گناه اعتقاد نداشتند. آنها مطمئناً به گناه اولیه اعتقاد نداشتند. آنها مطمئناً به نوعی فساد ارثی یا چیزی شبیه به آن اعتقاد نداشتند.

آنها واقعاً به اعمال گناه آلود اعتقاد زیادی نداشتند. آنها افراد بسیار خوبی بودند، افراد بسیار پرهیزگاری بودند. ما می‌دانیم که برخی مشکلات و غیره وجود دارد.

بنابراین، چیزی که در نتیجه‌ی آن به دست آمد، وجود داشت. و سپس مورد پنجم، پنجمین چیزی که در نتیجه‌ی این اتفاق افتاد، نوعی رستگاری از طریق اعمال برای این افراد بود. جنبه‌ی اخلاقی آن متعالی است.

شما به واسطه اعمال نیکی که انجام می‌دهید نجات می‌یابید. خداوند به اعمال نیکی که انجام می‌دهید با نظر مساعد نگاه خواهد کرد. بنابراین، این نیز در نتیجه همه اینها به وجود آمد.

خب، پس ما در آمریکا چه داریم؟ ما در آمریکا یک دئیسم داریم، یک دئیسم اصلاح‌شده که در شکل‌گیری این حکومت مدنی که تحت آن زندگی می‌کنیم، و در زندگی مذهبی دئیسم، که در نهایت به توحیدگرایی تکامل یافت، نمونه است. بسیار خوب، این استدلال من برای آمریکا است. ما با این استدلال برای آمریکا چه خواهیم کرد؟ من از شما نمی‌خواهم که حرفم را باور کنید، اما بله.

از نظر ارتباط آن با پیوریتانیسم، آیا بسیاری از پدران بنیانگذار بیشتر از مستعمرات جنوبی بودند که پیوریتانیسم در آنجا بود؟ بله، سوال خوبی است. پدران بنیانگذار از سنت‌های مذهبی مختلفی آمده بودند. برخی از آنها رگه‌هایی از پیوریتانیسم داشتند، اما بسیاری از آنها، بسیاری از پدران بنیانگذار، در واقع از یک سنت انگلیکان بریتانیایی آمده بودند.

و سنت انگلیکان بریتانیا که آنها از آن آمده بودند، در انگلستان به دئیست‌ها و توحیدی‌ها روی آورده بود. بنابراین، کاملاً طبیعی است که آنها به آنجا بیایند و این را با خود بیاورند. بنابراین، بسیاری از آنها، به خصوص در جنوب، زیرا کلیسای انگلیکان در جنوب بسیار بزرگ بود.

بنابراین، بعد از جنگ نبود، چون اکثر انگلیکان‌ها به خانه برگشتند چون بریتانیایی بودند، بنابراین از سلطنت حمایت کردند و نه از انقلاب. اما بسیاری از آنها از جنوب، با شکوفایی دئیسم، آمده بودند. خب، منظورم این است که مستعمرات پیوریتن در این برهه چه شکلی بودند؟ مستعمرات پیوریتن در این زمان، مستعمرات پیوریتن، یادتان هست در سخنرانی قبلی در مورد رشد تجارت‌گرایی صحبت کردیم که آنها را کمتر انجیلی و کمتر مذهبی می‌کرد، یا اینکه آنها کمتر انجیلی و کمتر مذهبی شدند، بنابراین تجارت‌گرایی را رشد دادند، از این قبیل چیزها؟ خب، این الان دارد به اوج خودش می‌رسد.

در زمان انقلاب آمریکا، بسیاری از کلیساهای جماعتی به سمت توحیدگرایی گرایش داشتند. بنابراین، آنها خدا باور بودند؛ آنها هنوز به معنای قانونی توحیدگرا نبودند، زیرا همانطور که گفتم، اولین کلیسا تا سال ۱۷۸۵ توحیدگرا نشد. اما آنها مطمئناً در آن جهت حرکت می‌کنند.

خب، این چیزیه که تو صحنه به نظر میاد. در طول انقلاب، خیلی از افرادی که مذهبی بودن، دیگه مذهبی نبودن. تعداد قابل توجهی از اونها در طول انقلاب از دین روی برگردوندن.

و من حدس می‌زنم دلیلش این باشد که آنها آنقدر درگیر مسائل سیاسی شدند که وقتی برای دین نداشتند. بنابراین، در زمان انقلاب تمرکز سیاسی بسیار پرشوری وجود داشت و تمرکز مذهبی کمتری. و بعد با افرادی مانند توماس جفرسون که کتاب مقدس خود را شکل دادند، یا با جورج واشنگتن که، تا آنجا که می‌توانیم بگوییم، خیلی خیلی کم به کلیسا می‌رفت، اوضاع پیچیده‌تر می‌شود.

او انگلیکن بود و وقتی به کلیسا می‌رفت، به کلیسای انگلیکن می‌رفت، اما او چیزی نبود که شما او را یک روحانی بنامید، کسی که واقعاً درگیر کلیسا باشد و بخواهد به کلیسا کمک کند و غیره. آیا این اصلاً کمکی می‌کند؟ کتاب مشابهی به نام «نور و جلال» وجود دارد. من با «نور و جلال» بیشتر آشنا هستم.

اما ادامه بده. درسته. درسته.

درست است. آیا نظر من را در این مورد می‌پرسید؟ چون این موضوع در کتاب‌های «نور و جلال» هم هست، کتاب‌هایی مثل «نور و جلال». «هیچ مدرکی دال بر این موضوع وجود ندارد».

مشکل همین است. هیچ مدرک تاریخی در این مورد وجود ندارد؛ به همین دلیل است که او این کار را کرد. به نظر می‌رسد شواهد، خلاف این را نشان می‌دهند، اینکه او یک دئیست (خداباور) بوده و به معجزات اعتقادی نداشته است.

درست است، همه این چیزها کاملاً قابل بحث و جدل هستند، شکی در آن نیست. کتابی هست به نام «نور و جلال»؛ سال‌ها پیش، من آن را خواندم، و آن هم همین موضوع را دارد. این کتاب، می‌دانید، به نوعی اساتیدی مثل راجر گرین در کالج گوردون را زیر سوال می‌برد.

منظورم این است که او در واقع، می‌دانید، اما اساتیدی که تدریس می‌کنند، این افراد را دئیست ندانسته‌اند. بنابراین، او معتقد است که آنها انجیلی و غیره بوده‌اند. مشکل این است که شواهد این استدلال را تأیید نمی‌کند.

و اگر این افراد انجیلی بودند، اگر این حرف درست بود، اعلامیه استقلال باید کاملاً متفاوت از آنچه که الان خوانده می‌شود، خوانده می‌شد. نباید به استدلال‌های بدیهی یا استدلال‌های فلسفی متوسل می‌شد. ما معتقدیم که این حقایق کتاب مقدسی هستند، باید می‌گفت

حال، اگر پیوریتن‌ها اعلامیه استقلال را نوشته بودند، دقیقاً همین را می‌گفتند. پیوریتن‌ها اگر ما در سال ۱۶۵۰ یا چیزی شبیه به آن در انقلاب مبارزه می‌کردیم، می‌گفتند که ما معتقدیم این حقایق از طریق کتاب مقدس توسط خدای پدر به ما وحی شده است، که همه مردم برابر آفریده شده‌اند، آنها توسط خدای پدر از طریق مسیح، پروردگار ما، خدای نجات‌دهنده ما، به ما عطا شده‌اند، که می‌دانید، خدا این فضایل را به ما داده است. و ما باید این فضایل را در زندگی خود به کار گیریم. و ما می‌توانیم همه اینها را در کتاب مقدس ببینیم.

منظورم این است که اگر پیوریتن‌ها اعلامیه را خوانده و نوشته بودند، کاملاً متفاوت می‌بود. اما نوشته‌های این افراد، زبان دئیستی است که از آن استفاده می‌کنند. اما نه، من کاملاً با نکته شما موافقم.

و همه به این اعتقاد ندارند. به نظرم همه در کالج گوردون به آنچه من معتقدم پایبند نیستند. اما نکته خوب این است که در گوردون، ما آزادیم هر طور که خودمان می‌بینیم تدریس کنیم.

اما در این مورد، ما درک می‌کنیم که مطمئناً همه افراد این موضوع را به یک شکل نمی‌بینند. آیا ممکن است که این زبان به این دلیل استفاده شده باشد که آنها به جدایی کلیسا از دولت اعتقاد داشتند، و آن زبان به نوعی جدایی کلیسا از دولت را مشخص می‌کند؟ کاملاً درست است. درست است، درست است.

آنها خالق را زیاد در داستان قرار دادند. بنابراین، خدا به عنوان خالق زیاد در داستان حضور دارد. بله، نکته خوبی است.

من می‌بینم، ما قبلاً انجیلی‌هایی داشتیم که به جدایی کلیسا و دولت اعتقاد داشتند، بپتیست‌هایی که به اینجا آمدند. آنها در جدایی کلیسا و دولت بسیار قوی بودند زیرا دولت در دنیای قدیم بسیار سرکوبگر بود. بنابراین جدایی کلیسا و دولت یک باور شکل گرفته بود، منظورم این است که نه تنها شکل گرفته بود، بلکه توسط دئیست‌ها و بپتیست‌ها مشترک بود.

بنابراین این چیزی بود که بسیاری از مردم، صرف نظر از نوع دیدگاه مذهبی‌شان، در آن مشترک بودند. بنابراین فکر می‌کنم آنها قطعاً در تلاشند تا به زمینه مشترکی دست یابند، شکی در این مورد نیست. احساس من این است که آنها اساساً این کار را از دیدگاه خودشان انجام می‌دهند، به خصوص در روایت‌هایی که ما داریم.

بله، بفرمایید. و بعد هم در مورد گناه اولیه، اگر مقالات و مطالب فدرالیست را بخوانید، آنها به وضوح دیدگاه منفی نسبت به انسان‌ها دارند، به این معنی که آنها قادر به انجام کارهای درست نیستند، به همین دلیل است که این همه اقدامات حفاظتی را در نظر گرفته‌اند. نکته خوبی است.

آنها به گناه اعتقاد دارند. این درست است. آنها معتقدند که مردم از مسیر خود خارج می‌شوند. آنها به گناه اعتقاد دارند زیرا به شدت به اراده آزاد اعتقاد دارند. بنابراین، آزادی اراده یک مؤلفه اساسی الهیاتی است.

و تا زمانی که آزادی اراده داشته باشید، یعنی می‌توانید به خدا نه بگویید. اما این نکته‌ی خوبی است، درست است. آنها برای ما حفاظت‌هایی قرار می‌دهند، چون متوجه هستند که افرادی در اطراف هستند که کارهای بد انجام می‌دهند.

بله، نکته‌ی خوبی است. اما آنها این کار را با اراده‌ی آزاد خود انجام می‌دهند. آنها این کار را به خاطر داشتن نوعی انحراف ارثی یا چیزی شبیه به آن انجام نمی‌دهند.

بله، بله. اصطلاح اسقفی تا بعد از جنگ انقلابی استفاده نشد. دلیل اینکه بعد از جنگ انقلابی استفاده شد این بود که اگر از اصطلاح انگلیکان استفاده کنیم، کاملاً بریتانیایی به نظر می‌رسد، می‌دانید، و ما نمی‌توانیم چنین چیزی داشته باشیم.

ما باید از اصطلاح اسقفی استفاده کنیم. شما تصویری از واشنگتن می‌بینید که در برف زانو زده و به درگاه خدا دعا می‌کند. بنابراین، سوال این است که آیا این بخش بزرگی از زندگی او بود؟ اما نکته خوبی است، درست است.

می‌خواهم تا جایی که می‌توانم در این مورد منصف باشم، چون برای اساتید خیلی راحت است که در مورد چیزی که واقعاً به آن علاقه دارند، خیلی سخت‌گیرانه برخورد کنند. و من اینجا نیستم که این کار را بکنم. من اینجا هستم که فقط دیدگاهم را ارائه دهم و شما را به فکر کردن در مورد آن وادار کنم.

و من اینجا نیستم که این را به شما القا کنم. من باید هنگام تدریس این موضوع واقعاً مراقب باشم. من همچنین یک دوره در مورد مسیحیت آمریکایی تدریس می‌کنم، بنابراین باید هنگام تدریس آن در آن دوره نیز مراقب باشم.

خب، آیا چیز دیگری اینجا هست که ارزش بحث کردن داشته باشد؟ شکی در آن نیست. من در این مورد شک دارم. و جیسون، تو با کشیشی کار می‌کردی که از افرادی که این را آموزش می‌دادند، ناراحت بود، اینکه این افراد دئیست هستند.

اینطور نبود. فکر نمی‌کنم مثل هم بودند. درست است.

این از کلیسای پرسبیتی آنهاست که دیدگاه قوی‌ای نسبت به آمریکا به عنوان یک ملت مسیحی دارد، به این معنی که باید به آن بازگشت. درست است. انگار او این را خوانده و گفته، دیوید بیرن، نویسنده، تمام حرفش این است که سعی کند به چیزی که ملت ما بر آن بنا شده است، بازگردد.

درسته، درسته. اما جالبه چون من الان دارم دنبالش می‌گردم، و ظاهراً کتاب کلی بازخورد منفی گرفته. خیلی‌ها می‌گن که معتبر نیست، برای همین توماس نلسون عملاً انتشارش رو متوقف کرد. حالا، یه پاسخ ۲۰ صفحه‌ای به همه منتقدها منتشر کرده.

درسته، درسته. این یه بحثه. هنوز معلوم نیست.

این یک بحث است. و این یک بحث است، و بحثی محدود به لیبرال‌ها در مقابل انجیلی‌ها نیست، چون من انجیلی هستم، و بنابراین انجیلی‌های زیادی هستند که از آنچه من اینجا مطرح می‌کنم حمایت می‌کنند، شکی در این نیست. و البته، ما فقط باید از خودمان پرسیم، منظورم این است که ارزش پرسیدن دارد، آیا خدا با چیزی سروکار دارد؟ به نظر من در عهد عتیق، او با یک ملت، با ملت اسرائیل، سروکار داشته است.

اما وقتی این وحی خدا را در کتاب مقدس می‌بینید، آیا اکنون او را در حال پرداختن به کلیسا، بدن مسیح، بدن او اینجا روی زمین نمی‌بینید، که برای من جهانی است؟ این محدود به آمریکا نیست. در هر جایی که کلام زنده خدا وجود دارد، این وحی وجود دارد.

کلیسا وجود دارد. بدن مسیح نیز وجود دارد. بنابراین، آیا خدا با یک ملت سر و کار دارد، همانطور که با اسرائیل انجام داد، یا با کلیسا سر و کار دارد، و کلیسا جهانی است، و کلیسا در میان همه ملت‌ها وجود دارد؟ من فکر می‌کنم این سوال شایسته‌ای است که باید پرسیده شود.

خب، من چند سال پیش در زامبیا بودم و خیلی کوتاه خدمت می‌کردم، و تعجب کردم. می‌دانید، ملت مسیحی، من همیشه این را اینجا در آمریکا شنیده بودم، اما هرگز در زمینه‌های دیگر نشنیده بودم. و رئیس جمهور زامبیا، وقتی من آنجا بودم، در مورد زامبیا به عنوان یک ملت مسیحی موعظه می‌کرد، اینکه زامبیا ملت برگزیده خداست، و اینکه باید کار خدا را در این دنیا انجام دهند و غیره.

خیلی خیلی جالب بود که او این نوع هویت ملت مسیحی را برای زامبیا داشت. منظورم این است که من هرگز نشنیده بودم که این در مورد کشورهای دیگر صدق کند، اما احتمالاً آخرین جایی که فکر می‌کنم بشنوم زامبیا خواهد بود. منظورم این است که، چه کسی حدس می‌زند؟ اما آنجا بود.

چیز دیگه‌ای اینجا هست؟ باشه، یه دقیقه دیگه بحث رو تموم می‌کنم. بذار همین کارو بکنم. بذار بهت بگم. قراره کجا بریم، فقط از صفحه ۱۳ سرفصل‌ها، و بعدش دوشنبه اینو تموم می‌کنیم.

آنچه که اکنون در سخنرانی بعدی، سخنرانی شماره ۶، تجدید حیات انجیلی در کلیسا، خواهیم دید، چیزی که اکنون در قرن ۱۸ و ۱۹ خواهیم دید، بازگشت آونگ به ارتدکس، بازگشت به کلیسا، بازگشت به مسیحیت تاریخی، بازگشت به ریشه‌های مسیحیت تاریخی است. بنابراین آنچه در این سخنرانی، سخنرانی ۵، دیده‌ایم حرکتی به دور شدن از آن چیزها، نوعی رویگردانی از آن چیزها در مکان‌هایی، به ویژه در اروپای غربی است. و اکنون در سخنرانی بعدی، خواهیم گفت افرادی بودند که گفتند، نه، ما باید به ریشه‌های خود برگردیم.

و ما قصد داریم به سه جنبش نسبتاً بزرگ نگاهی بیندازیم. ما به زهدگرایی در آلمان نگاه خواهیم کرد. در آمریکا، ما به بیداری بزرگ نگاه خواهیم کرد.

و سپس در انگلستان، ما قصد داریم به احیای وسلی نگاهی بیندازیم. اینها سه تجدید حیات عمده در کلیسا بودند. و بنابراین، ما را به خود مشغول می‌کند. این سخنرانی بعدی یک سخنرانی نسبتاً طولانی است زیرا بررسی این سه پاسخ انجیلی به نحوه حرکت جهان در اروپای غربی و آمریکا زمان می‌برد.

خب، این فقط یک مقدمه بود. فقط به خاطر کمبود وقت، امروز اون سخنرانی رو شروع نمی‌کنم. دوشنبه شروع می‌کنیم.

.آخر هفته خوبی داشته باشید. دوشنبه می‌بینمتون